



## • درآمد

مدیریت وضعیت بسیار دشوار آذربایجان، به‌ویژه تبریز توسط شهید آیت‌الله قاضی به مدد مردان عالم، مبارز و از جان گذشته‌ای چون مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمدحسین انزایی میسر شد که متأسفانه شرح فداکاری‌های آنان مغفول مانده است. در این گفتگو فرزند ایشان ضمن شرح مبسوطی از زمینه‌های انقلاب در دیار خویش، از این نقش ارزنده نیز سخن گفته است.

«ناگفته‌هایی از تعاملات دو یار دیرین» در گفت و شنود

شاهد یاران با حسین انزایی

# تاریخچه ارتباط دو خاندان، پشتوانه این دوستی بود...

به تحصیلات نجف و جنبه‌های فقاقت و اجازه روائی و اجتهادی که شهید آیت‌الله قاضی داشتند.

بعد از اینکه پدر من در زمان حیات مرحوم آیت‌الله سید ابوالحسن انگجی به تبریز آمد و خواست در اینجا مقیم شود، طبیعتاً با یاران نجفی اخت بیشتری داشت و یاری و دوستی و پیوند با خانواده آقای طباطبائی در واقع سابقه در دوران نجف داشت. ارادت پدر من نسبت به خانواده آیت‌الله شهید قاضی طباطبائی، یک ارادت جدی بود. هنگامی که آقای قاضی به تبریز برگشت، پدر من در اینجا منبر می‌رفت و جلساتی داشت و از این طریق ارتباطات برقرار شد. از سال ۳۲ و نهضت نواب صفوی، ارتباطی بین پدر من و شهید آیت‌الله قاضی برقرار شد که تا لحظه شهادت ایشان و فوت پدر بنده ادامه داشت و خانواده ما پیوسته اردتمند خانواده آیت‌الله قاضی طباطبائی است. آیا این دو بزگوار به عنوان طلبه و هم‌حجره‌ای هم آشنائی داشتند؟

سال‌های تحصیلات و محل تحصیلات آنها با هم فرق می‌کرد. چند سالی که شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی در نجف بودند، همان موقع پدر من در قم بودند یا آیت‌الله غروی (عموی من) در قم در محضر آیت‌الله حائری شیرازی و پس از ایشان در محضر آیات ثلاثه بودند. در دوره فعالیت‌های فدائیان اسلام، آیت‌الله قاضی و مرحوم پدر شما آیا ارتباطات مبارزاتی هم با آنها برقرار کرده بودند؟

شهید آیت‌الله قاضی آن موقع در نجف بودند و ارتباطشان نزدیک نبود، ولی از نظر فکری کاملاً وصل بودند و با هم انس داشتند، اما پدر من در تبریز بود و دقیقاً به عنوان هوادار شهید نواب صفوی در اینجا فعالیت داشت، به‌خصوص بعد از فرار شاه و به نام شهید و عنوان هوادار

قاضی طباطبائی معمولاً با یکدیگر آورده می‌شود، سابقه آشنائی این دو بزگوار به چه زمانی برمی‌گردد؟ سابقه آشنائی و الفت خاص خانواده آیت‌الله شهید قاضی طباطبائی با خانواده ما، برگرفته از سلسله علمائی است که هم خانواده ایشان و هم خانواده ما داشتند. یعنی هم پدر من، هم پدر بزرگ من و هم اجداد پدری بنده، همگی در نجف‌اشرف تحصیل کرده بودند. از طرفی عموی بنده،

**ارادت پدر من نسبت به خانواده آیت‌الله شهید قاضی طباطبائی، یک ارادت جدی بود. هنگامی که آقای قاضی به تبریز برگشت، پدر من در اینجا منبر می‌رفت و جلساتی داشت و از این طریق ارتباطات برقرار شد. از سال ۳۲ و نهضت نواب صفوی، ارتباطی بین پدر من و شهید آیت‌الله قاضی برقرار شد که تا لحظه شهادت ایشان و فوت پدر بنده ادامه داشت و خانواده ما پیوسته اردتمند خانواده آیت‌الله قاضی طباطبائی است.**

یعنی آیت‌الله آشیخ عبدالحسین غروی، از بزرگان علمای عصر حاضر و از فقه‌های بنام و تحصیل‌کرده نجف بود. پدر بزرگ من مقیم نجف بود و شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی در نجف تحصیل کرده بود و اجازه روائی شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی، توسط پدر بزرگ من در نجف داده شده است، بنابراین آشنائی خانواده ما، با خانواده شهید آیت‌الله طباطبائی و پدرهایشان، در حقیقت پیوند می‌خورد

لطفاً قبل از شروع مصاحبه، خودتان را معرفی کنید. بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین و صلی‌الله علی محمداً و طیبین الطاهرین. من حسین انزایی، فرزند مرحوم حجت‌الاسلام والمسلمین، واعظ مبارز نستوه و یار دیرین امام، حاج شیخ محمد حسین انزایی. این بزرگ‌مردی که از سال ۱۳۲۰ که وارد جامعه شد، تبلیغات و ارشاد و منبر و بحث‌ها و مذاکرات را آغاز کرد و از همان سنین جوانی، در دهه‌های گوناگون، یعنی از دهه ۲۰ تا نهضت نفت و حرکت انقلابی نواب صفوی، در صحنه مبارزات بود و در دهه ۳۰ به همین شکل، مستقیم و غیرمستقیم در جبهه مبارزه با رژیم ستم‌شاهی حضور داشت تا در سال ۳۹ که حرکت‌های مردمی از تهران و از آموزش و پرورش تهران شروع شد و مرحوم باتمانقلیچ در آنجا به شهادت رسید. ایشان از همان ابتدا تا چهلم سید و وفات آیت‌الله العظمی بروجردی همواره در صحنه بود.

در سال ۴۱ وارد مرحله‌ای می‌شویم که نهضت اسلامی به رهبری روحانیت معظم، به‌ویژه رهبر قاطع و منحصر به‌فرد امام (ره) شروع شد. پدر من پیوسته با نهضت‌ها بود، یعنی از نهضت مرحوم نواب تا نهضت امام و بعد هم پیروزی انقلاب و پس از انقلاب هم پیوسته در خدمت انقلاب بود و سه دوره هم نماینده تبریز در مجلس شورای اسلامی شد و خدمات و وظایفش را انجام داد. هشت سال در محضر مقام معظم رهبری، چهار سال جزو هیئت و شورای ائمه جمعه ایران بود و مسئولیت‌هایی داشت و چهار سال هم در شورای فتاوا و شورای مسائل شرعی مقام معظم رهبری همکاری داشت و پاسخ به سئوالات و فتاوا و تنظیم مسائل شرعی و مسائل علمیه مقام معظم رهبری را در شورائی که در بیت ایشان مستقر بود، انجام می‌داد. در اسناد و مدارک، اسامی حجت‌الاسلام انزایی و آیت‌الله

■ مرحوم حجت‌الاسلام و المسلمین حاج شیخ محمد حسین انزایی.



ایشان تبعید پدر بزرگوارشان بود و ایشان هم همراه پدر بودند، یعنی ایشان از کودکی با تبعیدها در زمان رضاخان ملعون آشنا بودند. غرض اینکه ایشان یک فقیه سیاسی بود. حالا شما تصور کنید که یک فقیه سیاسی بخواهد بالای منبر صحبت کند. مبانی صحبت‌های ایشان همیشه مبانی اعتقادی و کلامی بود و مباحث سنگین فلسفی در آنجا مناسب نبود. ایشان آیات و احادیث را می‌خواندند و مسائل اعتقادی را مطرح می‌کردند و از مسائل اعتقادی به مسائل اخلاقی منتقل می‌شدند و از آن به بحث اخلاق در جامعه می‌رسیدند و با تطبیق شرایط اجتماعی با امر و نهی‌های موجود در احکام، جا را برای بحث‌های سیاسی باز می‌کرد. ایشان در صحبت‌هایشان همواره با خود شاه برخورد می‌کردند و کسانی که پای منبرهای ایشان بودند، بارها خطاب «جبار» را نسبت به شاه از ایشان شنیده‌اند.

می‌دانید که امام را یک بار دستگیر کردند و به تهران آوردند و ایشان با وساطت مراجع آزاد شدند. در نوبت دوم ایشان به خاطر سخنرانی در باره کاپیتولاسیون دستگیر شدند. مگر در بحث کاپیتولاسیون چه مسائلی مطرح بود؟ آمریکا و صهیونیسم، تبعید امام به ترکیه دقیقاً به خاطر این مسئله بود و خط قرمز همین جا بود و خط قرمز شهید آیت‌الله طباطبائی و پدر بنده هم همین بود. بعد از کاپیتولاسیون، امام مسیر و خط را مشخص کردند تا در سال ۴۷ و با آتش زدن مسجدالاقصی که قلب مسلمین را جریحه‌دار و جامعه اسلامی را داغدار کرد، مسئله کاملاً رو شد. بعد از تبعید امام، تبعید شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی و پدر من عمدتاً به خاطر تبعیت از امام بود، چون ایشان خط قرمزهایشان را کاملاً با رژیم شاه مشخص کرده بودند.

البته روحانیون دیگری هم بودند که صحبت از انقلاب به رهبری روحانیون می‌کردند و مریدانی و جایگاهی داشتند، ولی این دو شخصیت، پرونده‌هایشان مشخص است. اگر به اسناد ساواک مراجعه کنید، همه گزارش‌ها حول محور یاد امام و مقابله با آمریکا و اسرائیل است. ماموران ساواک روی این دو نکته جدا حساس بودند و حقیقت قضیه این است که هر دو بزرگوار محکوم این مسائل بودند. اگر بخواهیم همه حوادث را با ذکر جزئیات بیان کنیم چندین شبانه روز وقت خواهد برد!

آیا از دستگیری پدر بزرگوارتان و نیز آیت‌الله قاضی در سال ۴۲ تصویری دارید؟

چهرگانی، از نجف که برگشت، بحث آقای حکیم تنها توسط ایشان مطرح شد. ایشان در تبریز بود که آیت‌الله قاضی از نجف آمد. ایشان دست‌پورده حوزه علمی آیت‌الله‌العظمی حکیم بود و از ایشان اجازه روایتی و اجتهاد هم داشت، نتیجتاً آیت‌الله حکیم از دهه ۳۰ مطرح و پس از فوت آیت‌الله‌العظمی بروجردی، به عنوان تنها مرجع شناخته شدند.

بزرگانی که آقای حکیم را مطرح کردند، ابتدا خانواده ما و سپس خانواده شهید آیت‌الله قاضی بودند. این سبب شد که پس از رحلت آیت‌الله‌العظمی بروجردی، مرجعیت آیت‌الله‌العظمی حکیم در آذربایجان برجسته شود. جبهه مقابل، طرف آقای شریعتمداری را داشتند. این مسئله در تبریز دو گروه و دو جبهه را ایجاد و به هنگام رهبری نهضت توسط امام راحل نقش برجسته‌تری پیدا کرد. عده‌ای دنبال همشهری‌گری بودند و عده‌ای دنبال این مسائل نبودند. این دسته فکر کردند حالا باید از چه کسی تبعیت کنند؟ نه اینکه اتفاقی، بلکه بدون تعصب و با یک تیزبینی و نگاه بصیرانه، متوجه امام شدند و از همان دهه ۴۰، پیوند با رهبر کبیر انقلاب جوش خورد و تنگاتنگ شد و تا آخر حرکت، یعنی سال ۵۷ و پس از آن، در تبریز، مریدان خاص امام و در واقع نسل اول مریدان ایشان، دو خانواده بیش نبودند، یکی خانواده قاضی طباطبائی و دیگری خانواده انزایی و غروی.

اشاره‌ای کردید به روند مبارزات. گویا ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و حوادث پس از آن منتهی به دستگیری پدر جناب‌عالی و آقای قاضی و انتقال آنها به زندان قول قلعه شد. این دو بزرگوار چه فعالیتی داشتند که دستگیر و به تهران منتقل شدند؟

سال‌های ۴۱ و ۴۲ اوج نهضت امام بود و بعد هم که ایشان به ترکیه تبعید شدند و قضایای در تبریز اتفاق افتاد و منزل و مساجد این دو شخصیت تبدیل به پایگاه مبارزات شد. پدر بنده در مسجد آیت‌الله شهیدی منبر می‌رفتند. نکته مشترک این دو بزرگوار، طرح صریح و بی‌رعب و وحشت امام خمینی بود، به طوری که مهرداد ملعون- رئیس ساواک استان آذربایجان شرقی که قبل از سال ۴۲ تا اوج‌گیری انقلاب در آنجا بود- به پدر من گفته بود: «اگر روی «خ» خمینی و «ح» حجاب اصرار بورزی، زبانت را از حلقومت بیرون می‌کشم».

آقای قاضی هفته‌ای یک بار در روزهای چهارشنبه در مسجد شعبان منبر می‌رفتند و گاهی هم در مسجد مقبره، اما پدر من منبری بود و به‌خصوص در ایام صفر و محرم و شعیان و رمضان، منبرهای منظمی داشت. به هر حال بردن نام امام توسط این دو بزرگوار برایشان دق دل بود. به طوری که قطعاً مستحضرید به شهید قاضی لقب «خمینی آذربایجان» داده بودند. پدر بنده هم چنان شانی داشت که برای بردن نام خمینی در خلوت و جلوت و مجالس تهدید می‌شد. ایشان به خاطر همین منابرشان دستگیر شد.

ویژگی‌های منبرهای شهید قاضی طباطبائی چه بود؟ شهید قاضی طباطبائی جامع علوم اسلامی بودند. فقیه، فیلسوف، کلامی، رجالی و سیاسی، چون خانواده‌شان، هم سیاسی بودند و اولین واقعه سیاسی در زندگی

و یاور شهید نواب صفوی در بازار و در مجالس مباحثی و صحبت‌هایی داشت، تا آنجا که پس از آنکه شاه را عودت دادند، برای بررسی هواداران و یاران نواب صفوی در استانداری جلسه‌ای تشکیل شد و اسم پدر من در لیست کسانی بود که قرار بود اعدام شود، ولی با اتفاق خاصی که می‌توان گفت یک نوع معجزه و کرامت الهی بود، از این خطر رها شد.

یکی از عواملی که در وحدت این دو بزرگوار وجود داشته، وحدت در پیروی از یک مرجع و زعیم مسلمین بوده است، یعنی این دو بزرگوار در مقاطعی از آیت‌الله حکیم و سپس از امام پیروی کردند. این موضوع در تبریز که اکثر علمای آن حامی آقای شریعتمداری بودند، برجسته‌تر است. علت این گزینش‌های مشترک چه بود؟

این مطلب کاملاً صحیح است و باید درباره آن به‌دقت صحبت و علل آن کاویده شود. تحصیلکرده‌های دهه ۳۰ نجف، از جمله پدر بزرگ من، آیت‌الله کاشف‌الغطاء، آقا ضیاء، سید عبدالله شیرازی، آیت‌الله‌العظمی حکیم و در نوبت‌های دیگر آیت‌الله‌العظمی خوئی برایشان مطرح بود.

**نخستین فردی که در تبریز، صحبت از آیت‌الله‌العظمی حکیم کرد، پدر بزرگ من بود. آیت‌الله آشیخ مرتضی انزایی چهرگانی، از نجف که برگشت، بحث آقای حکیم تنها توسط ایشان مطرح شد. ایشان در تبریز بود که آیت‌الله قاضی از نجف آمد. ایشان دست‌پورده حوزه علمی آیت‌الله‌العظمی حکیم بود و از ایشان اجازه روایتی و اجتهاد هم داشت.**

بعد از دهه ۳۰، آذربایجانی‌ها کمتر به نجف رفتند و در آنجا تحصیلات داشتند، این است که یک مقدار مسائل دوستی و عاطفه و احساسات همشهری بودن سبب شده که اغلب تحصیلاتشان را در قم و در محضر استادان آذربایجانی گذراندند و در نتیجه چنین قضایایی سبب شده بود که عده‌ای از آنها از مریدان آیت‌الله شریعتمداری و مبلغ ایشان باشند، شاید گاهی هم افراط می‌کردند و می‌خواستند که آذربایجان منحصر در اختیار ایشان باشد، ولی ما با نجف آشنا بودیم و پدر بزرگمان و آیت‌الله غروی در آنجا بزرگ شده و تحصیل کرده بودند. می‌خواهم این مطلب را عرض کنم نخستین فردی که در تبریز، صحبت از آیت‌الله‌العظمی حکیم کرد، پدر بزرگ من بود. آیت‌الله آشیخ مرتضی انزایی





## از نحوه برخورد حکومت با این بزرگواران و نحوه اعزام آنها به تهران خاطراتی را بیان کنید.

آنچه که اتفاق افتاد بر اساس اسناد ساواک بررسی و افشا و چاپ شده است. مهرداد دو سه بار با تهران تماس می‌گیرد و نامه می‌نویسد که باید پنج شخصیت از جمله آقای قاضی و پدر بنده را دستگیر کنند و به تهران بفرستند. این پنج شخصیت برای جامعه مطرح بودند و کلامشان نافذ بود.

### سه نفر دیگر چه کسانی بودند؟

آقای حاج سید احمد خسروشاهی، آیت‌الله دروازه‌ای و واعظ شهیر آقای ناصرزاده. مهرداد از تهران ده نفر را به عنوان نیروهای ویژه مسلح گارد و ساواک برای دستگیری اینها درخواست می‌کند. ماه آذر و هوا کاملاً سرد بود. آن روزها که مشغولیت‌های این روزها و تلویزیون و این حرف‌ها نبود و ساعت ۱۰ شب در واقع ساعت ۵ ساعت از غروب رفته بود و همه داشتند استراحت می‌کردند. این ده نفر ابتدا به منزل آقای قاضی می‌روند و ایشان را دستگیر می‌کنند و از کوچه‌های خلوت می‌برند و بعد به منزل ما می‌آیند. ساعت ده و نیم و کوچه ما کاملاً خلوت بوده. فقط بقال سر کوچه مغازه‌اش باز بوده که به او می‌گویند ببند. ما هم درها را بسته بودیم و پدرم داشت برای استراحت آماده می‌شد. من و برادرهایم هم دانش‌آموز بودیم و داشتیم در اتاق خودمان درس می‌خواندیم که یکمرتبه در را زدند. آن وقت شب برای همه عجیب بود که چه مسئله‌ای پیش آمده و ما فریاد از دلان خانه گذاشتیم و خودمان را به در حیاط رساندیم که ببینیم آن وقت شب چه شده. در را باز کردیم و یکی پرسید: «آقا هست؟» گفتیم: «بله» و یک نفر پایش را که پوتین به آن بود گذاشت لای چهارچوب در که یک وقت ما در را نبندیم.

ما رفتیم و پدرمان را صدا زدیم و ایشان با همان لباس راحت خانه آمدند دم در. اینها هم مجال ندادند و آقا را سریع و با همان سر و وضع بردند. ما دنبال سرشان رفتیم و دیدیم ماشینی در آنجا هست. ما گفتیم هوا سرد است و بگذارید برای حاج آقا لباس بیاوریم، ولی آنها گفتند ما خودمان تهیه می‌کنیم. خلاصه پدرم را می‌برند ساواک و آقا در آنجا می‌بینند که ماموران ساواک تبریز، آقای ناصرزاده را هم گرفته‌اند و همگی را بدون هیچ وقفه‌ای با جیب‌های ارتشی راهی تهران کرده بودند. هوا هم سرد بود و اینها با لباس منزل و تنها وسیله گرم کننده‌شان دو تا پتو بود که به آنها داده بودند. بعدها فهمیدیم که آقای قاضی را تنها، پدر بنده و آقای ناصرزاده را با هم و آقای خسروشاهی و آقای دروازه‌ای را با هم برده بودند به تهران و این یاران دیرین در آنجا به هم ملحق شده بودند.

ما در اینجا به آقای ایروانی التماس و از ایشان تمنا کردیم که به شکلی از دستگیرشدگان خبری بگیرند، چون اوایل



نمی‌دانستیم کجا هستند و بالاخره خبردار شدیم که در تهران هستند و با وساطت ایشان خواستیم اجازه بدهند برایشان لباس بفرستیم. یک دست لباس را حدوداً بعد از دو هفته توانستیم بفرستیم.

### اجازه ملاقات داشتید؟

ملاقات آن اواخر داشتیم، چون هم زندان قصرالدشت برده بودند، هم قزل قلعه. در قصرالدشت اجازه ملاقات ندادند، ولی در قزل قلعه، به خانواده یک بار اجازه ملاقات دادند.

### در آن جلسه ملاقات شهید قاضی هم بودند؟

خیر، جدا جدا ملاقات می‌دادند. البته پدر من و شهید قاضی کاملاً هماهنگ بودند. پدر من می‌گفت در آنجا تنها کسی که بسیار شجاع بود و کوچک‌ترین ترس و واهمه‌ای نداشت، شهید قاضی طباطبائی بود. این نکته خاصی بود که خیلی جلوه می‌کرد. دیگران شاید اضطراب و ناراحتی داشتند، ولی پدر من دائماً تکرار می‌کرد که آیت‌الله قاضی مجسمه نترسی و بی‌باکی است. چون پدر من با ایشان یار و مانوس بود، ما هم احساس می‌کردیم که در آن دوران زندان قصرالدشت و قزل قلعه، شاید بتوانم بگویم دومین نفری که ابتدا نترسیده بود، پدر من بود.

این نکته را هم عرض کنم که در آنجا تنها اینها نبودند، یعنی از سال ۴۲ به بعد چپی‌ها و بعدا گروه‌های خاصی به زندان آمدند و عمده وقت پدرم و آقای قاضی در قزل قلعه به بحث با چپی‌ها می‌گذشت. پدرم نقل می‌کرد که ما هر روز جلسه بحث داشتیم. البته پدرم و شهید آیت‌الله قاضی با یکدیگر هم مباحثاتی داشتند، ولی بحث با چپی‌ها اولویت داشت. اینها اغلب جوان بودند، ولی

البته چندان دانشگاهی نبودند، چون

حرکت‌های اجتماعی از سال ۴۶ به

بعد در تهران و تبریز شروع شد و

دانشجویان به نهضت‌های اسلامی

پیوستند. پدرم و آیت‌الله قاضی در

آن دو ماهی که در زندان قصرالدشت

و قزل قلعه بودند، با تعدادی از

دانشجویان که عمدتاً توده‌ای بودند،

به بحث مشغول بودند. پدرم می‌گفت

همیشه با اینها بحث می‌کردیم، ولی

متأسفانه آنها هیچ توجه و انعطافی

نداشتند و دگم‌پو بودند.

پس از آنکه آیات عظام در قم و

نجف و مشهد تلاش‌های فراوانی



برای آزادی این شخصیت‌ها، مخصوصاً این ۵ نفر که تبریزی بودند، کردند، دولت مجبور شد اینها را آزاد کند، منتهی به شرط عدم خروج از تهران، یعنی هم آیت‌الله شهید قاضی طباطبائی، هم پدر من و هم آقای ناصرزاده به مدت یک سال حق نداشتند از تهران خارج شوند. اینها از ساواک که آزاد می‌شوند، آقای انزایی به منزل عمومی می‌رود و مهمان آنها می‌شود، البته مامورین ساواک همیشه در خانه بودند، یعنی صبح اول وقت می‌آمدند و در آنجا می‌نشستند تا دیر وقت که خاطر جمع می‌شدند دیگر کسی نمی‌آید و با آنها ملاقات نمی‌کند و تماس تلفنی با بغداد برقرار نمی‌شود. تا یک سال وضعیت این طور بود و به اصطلاح آنها در بازداشت خانگی بودند.

در اردیبهشت سال ۴۳ آیت‌الله قاضی بدون اینکه ساواک ایشان را ترخیص کند، تصمیم می‌گیرد به تبریز برگردد و با قطار به تبریز می‌رود و استقبال عظیمی از ایشان به عمل می‌آید، به طوری که از ایستگاه تا مقصودیه که منزل ایشان بود، جمعیت موج می‌زد. ساواک به وحشت افتاد که اگر آیت‌الله قاضی بخواهد بیشتر از یک هفته در تبریز بماند، آذربایجان از دست حکومت بیرون می‌رود و همان شب مجدداً ایشان را دستگیر می‌کند، ابتدا به علت بیماری به بیمارستان می‌برد و سپس به نجف تبعید می‌کند که در مباحث تاریخی شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی باید دقیقاً بررسی شود.

### آیا شما در آن استقبال تاریخی حضور داشتید؟

بله، من یک نوجوان ۱۶، ۱۷ ساله و در کلاس چهارم دبیرستان بودم. تصویر آن روز و آن استقبال باشکوه هرگز از ذهنم نمی‌رود.

دو روایت از این استقبال وجود دارد. بعضی می‌گویند

همیشه بیت شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی پایگاه بود و صبح و شام نمی‌شناخت. بعد از ظهر جمعه‌ها هم که جلساتی به طور سیار در منزل اشخاص برگزار می‌شد، پایگاه حساس و جدی بود، یعنی مخصوصاً افراد خط مقدم این حرکت‌ها، اگر در طول هفته هم مشکلی داشتند و نتوانسته بودند همدیگر را ببینند، اگر رد و بدل‌ها و سفارش‌های محرمانه‌ای بود، حتماً جمعه‌ها می‌آمدند و همدیگر را می‌دیدند. ابهت و عظمت قضیه آن چنان بود که در دل ساواکی‌ها وحشت افتاده بود.

که بعد از تبعید بافت بوده و بعضی می‌گویند در این مقطعی بوده که شما فرمودید. آیا دو بار این اتفاق افتاده یا روایت دوم صحیح است؟

استقبال داغ با ازدحام که ۱۰۰ هزار جمعیت تبریز آمدند، یک بار اتفاق افتاد، آن هم در اردیبهشت ماه ۴۳ بود که آیت‌الله قاضی به تبریز آمد، ولی وقتی ایشان را از بافت به زنجان آوردند، موقع حرکت به سمت تبریز، ایشان را در بستان آباد و ادار به اقامت اجباری کردند و اجازه ندادند به تبریز بیایند و ایشان را در ساعت خلوتی به تبریز آوردند. مردم از برگشت‌های نوبت‌های بعدی باخبر نشدند و اطلاع نداشتند، چون ساواک می‌خواست جلوی قضایای شبیه به سال ۴۳ را بگیرد.

در جلسات خصوصی هم صحبت می‌کرد و دیگر بغض داشت گلوی تیمسار مهرداد، رئیس ساواک و ماموران او را می‌فشرد، اما دیگر بیشتر از این نمی‌توانستند کاری کنند، چون پدرم می‌گفت: «ما را ممنوع‌المنبر کردید. روی صندلی هم نمی‌توانیم بنشینیم؟ روی زمین هم نمی‌توانیم بنشینیم؟» پدرم چهارشنبه‌ها در مسجد آیت‌الله شهیدی صحبت می‌کرد. در آنجا نه روی منبر می‌رفت، نه روی صندلی می‌نشست، بلکه یک پستی می‌گذاشت که به مردم اشراف داشته باشد. پنجشنبه‌ها انقلابیون ممتاز، اساتید دانشگاه، دانشجویان این مساجد را پر می‌کردند. در روز ۲۹ بهمن، سردار صفوی و دیگران که یکمرتبه نیامدند

شب‌ها در آن زمان می‌خواند، یک پایگاه بود، مسجد شعبان شب‌ها پایگاه بود، ظهرها مسجد مقبره پایگاه بود و همیشه بیت شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی پایگاه بود و صبح و شام نمی‌شناخت. بعد از ظهر جمعه‌ها هم که جلساتی به‌طور سیار در منزل اشخاص برگزار می‌شد، پایگاه حساس و جدی بود، یعنی مخصوصاً افراد خط مقدم این حرکت‌ها، اگر در طول هفته هم مشکلی داشتند و نتوانسته بودند همدیگر را ببینند، اگر رد و بدل‌ها و سفارش‌های محرمانه‌ای بود، حتماً جمعه‌ها می‌آمدند و همدیگر را می‌دیدند. ابهت و عظمت قضیه آن چنان بود که در دل ساواکی‌ها وحشت افتاده بود. ما آنها را می‌شناختیم. می‌آمدند و زانو به زانو مردم می‌نشستند و گزارش‌ها را می‌دادند، اما ابهت قضیه آن چنان بود که ساواک نمی‌توانست این جلسات را تعطیل کند، همچنان که نمی‌توانست بیت آقای قاضی را تخته‌بند کند و دیگر نمی‌توانست به مسجد شعبان و مسجد آیت‌الله شهیدی و مسجد مقبره آفتی بزند. این سه مسجد، بیت شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی و هیئت بعد از ظهر جمعه‌ها تا پیروزی انقلاب حافظ اندیشه امام بودند و در تبریز همه می‌دانستند که شب‌ها در مسجد آیت‌الله شهیدی چه اتفاقاتی هست و اگر مایل بودند که حال و هوای انقلاب را داشته باشند، به این چند پایگاه سر می‌زدند.



**آیت‌الله قاضی بی‌نهایت بزرگ و بزرگوار بود. هنگامی که در مسجد مقبره، مجلسی منعقد می‌شد، ایشان دم در می‌نشست و به همه احترام می‌کرد و کوچک و بزرگ برای ایشان فرقی نمی‌کرد. اگر نشسته بود و کسی وارد می‌شد، تمام قامت بلند می‌شد، سلام و علیک و تفقد صمیمانه و از همه احوال پرسی می‌کرد. به همه لطف داشت.**

قاتی قضایا بشوند، از قبل آشنا بودند. اینها هم به بیت شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی رفت و آمد داشتند و اگر هم احتیاط می‌کردند به مسجد شعبان یا مسجد آیت‌الله شهیدی می‌رفتند و در حقیقت ارتباطشان از طریق این دو مسجد با این دو شخصیت برقرار می‌شد و رابطه‌شان را از این طریق به امام و نهضت امام حفظ می‌کردند.

معمولاً فرزندان علما برای دوستانشان بسیار عزیز هستند و تکریم خاصی از آنها می‌کنند. از رفت و آمدهای خاصی که به مسجد آقای قاضی داشتید و نوع برخورد ایشان با خودتان، خاطره ای به یاد دارید؟

شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی بی‌نهایت بزرگ و بزرگوار بود و به ما که قبلاً دانش‌آموز بودیم و بعد دانشجو شدیم، جدا عنایت خاصی داشت. ادب و اخلاق شهید آیت‌الله قاضی یکی از ویژگی‌های بارز و برجسته ایشان بود. هنگامی که در مسجد مقبره، مجلسی منعقد می‌شد، ایشان دم در می‌نشست و به همه احترام می‌کرد و کوچک و بزرگ برای

آقای انزایی برقرار بوده است. از دوران پدر شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی، یعنی حاج میرزا محمدباقر قاضی طباطبائی، پنجشنبه‌ها جلسه روضه در منزل ایشان منعقد می‌شد. آیت‌الله قاضی طباطبائی با تعهدی که به اهل بیت داشت، مقید بود که این روضه را همچنان ادامه بدهد. حتی روزهایی که در تبعید بود، در منزل ایشان باز بود و مردم می‌آمدند و جمع می‌شدند. منبری‌ها چند نغری بودند، می‌آمدند روضه می‌خواندند و صحبت می‌کردند تا آن جلسات به تعطیلی کشیده نشود. با اینکه پدر من ممنوع‌المنبر بود و در مجالس منبر نمی‌رفت، ولی در آنجا صندلی می‌گذاشتند و ایشان روی آن می‌نشست و صحبت می‌کرد، به این ترتیب می‌شد حجت آورد که این منبر نیست و صندلی است! ایشان

از این مرحله به بعد تا مدتی بین پدر شما و آیت‌الله قاضی فاصله افتاد تا زمانی که هر دو به تبریز برگشتند. بله، در آن دورانی که آیت‌الله قاضی در بافت بود، بین ایشان و پدرم به حسب ظاهر فاصله افتاد. ایشان شش ماه در بافت و دو ماه در زنجان، ولی آن دو همچنان رابطه روحانی و معنوی داشتند. در این فاصله رهبری حرکت‌های مبارزاتی توسط افرادی که در خط اول مبارزه و در خط امام حرکت می‌کردند، کاملاً بر عهده پدرم بود.

در اینجا توضیحی را لازم می‌دانم. دقیقاً بار حرکت و نهضت و اندیشه امام به دوش گروهی استوار بود که کم و در اقلیت بودند. زمینه‌ها را هم باید عرض کنم. بیت آیت‌الله آسید حسن انگجی از پایگاه‌های انقلاب بود و ایشان دقیقاً پیرو و دنباله رو اهداف امام (ره) بود و دیگر بیت شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی بود و دیگر علما، البته آنهایی که مرید امام بودند و نهضت امام را دنبال می‌کردند، جلساتشان در این دو بیت خلاصه می‌شد، نتیجتاً بیت این دو شخصیت، جایگاه و پایگاه هر نوع حرکت و تجمع مردمی، تنظیم، تکثیر و پخش اعلامیه و بیانیه بود.

بعد از قضایای بگیر و بندها و زندان‌ها و تبعیدهای سال ۴۲، وقتی بالاخره آیت‌الله قاضی به تبریز برگشت، پایگاه انقلاب در بیت ایشان تقویت و زمینه تجمع در بیت آقای انگجی کمی کمرنگ شد. البته در نزدیکی‌های پیروزی انقلاب، باز هم پررنگ شد. نهایتاً از سال ۴۳ به بعد مسجد مقبره، مسجد شعبان، مسجد آیت‌الله شهیدی و هیئت انزایی، یعنی هیئت بعد از ظهر جمعه‌ها، در صحنه مبارزات مطرح و برجسته شدند و خط مقدم نهضت امام در این هیئت جمع می‌شدند و با همه اختناق و سختی‌هایی که بود، مقدمین جبهه حرکت امام به فعالیت خود شدت بخشیدند.

**این افراد چه کسانی بودند؟**

آقای یزدانی، آقای سید محمد الهی، حنیف نژادها، آقای اصلانی، آقای گلابچی، آقای پورجوادی‌ها، آقای متقی‌زاده، آقایان رضایی‌ها که چند خانواده بودند و بسیاری دیگر که همگی مبارزان خط مقدم بودند.

**همه اینها تقریباً بین بیوت علمانی که اشاره کردید مشترک بودند؟**

در آن موقع اگر منزل آقای انگجی نشستی و جلسه‌ای بود، اینها می‌رفتند، اما مسجد آقای شهیدی که پدرم





**در دوران ۱۵ سال اختناق، دو مورد خاص، ساواکی‌ها را به شدت می‌ترساند. یکی مسجد مقبره شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی و یکی هم مسجد آیت‌الله شهیدی به امامت آقای انزابی. ساواک از این دو جا هراس داشت، چون جمعیت در این دو جا پر می‌شد و فقط یک جرعه کافی بود که موج عظیمی را به راه بیندازد.**

با آن سیادت که داشت، با آن وقاری که داشت، با آن قرائت خاصی که هم در انتخاب سوره‌ها و آیه‌ها داشت، همه را جذب می‌کرد. بدیهی است جائی که همه دلشان می‌خواست بروند و پشت سر ایشان نماز بخوانند، قطعا پدر من مشتاق بود، اما تکلیف داشت که مخصوصا شب‌ها، مسجد آیت‌الله شهیدی را دائر نگه دارد و در آنجا نماز جماعت را برپا کند. مسجد آیت‌الله شهیدی به هنگام نماز مغرب مملو از جمعیت بود و لذا آنجا هم پایگاه انقلاب بود و پدر من تلاش می‌کرد آنجا را حفظ کند.

در دوران ۱۵ سال اختناق با آن همه مشکلات، دو مورد خاص، مخصوصا ساواکی‌ها را به شدت می‌ترساند که یکی مسجد مقبره شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی بود و یکی هم مسجد آیت‌الله شهیدی به

امامت آقای انزابی. ساواک از این دو جا هراس داشت چون جمعیت در این دو جا پر می‌شد و فقط یک جرعه کافی بود که موج عظیمی را به راه بیندازد. به همین دلیل هم نباید مسجد آیت‌الله شهیدی را تعطیل می‌کردند، چون آنجا بخش مهمی از حرکت آیت‌الله قاضی طباطبائی بود و جدائی نداشتند. یک دل بودند و یک روح در موقعیت‌های ظاهری متفاوت. لطف‌ها و ارادت این دو بزرگوار نسبت به هم و به خانواده‌های هم، دو جانبه بود

ایشان فرقی نمی‌کرد. اگر نشسته بود و کسی وارد می‌شد، تمام قامت بلند می‌شد، سلام و علیک و تفقد صمیمانه و از همه احوال‌پرسی می‌کرد. به همه لطف داشت. به بنده حقیر هم لطف داشت و این تصویر ذهنی که همیشه تبسم می‌فرمود، پیوسته با من است. پدر ما یارگار شهید آیت‌الله قاضی بود. آنها هم هدف بودند، هم مرام بودند، همفکر بودند و اینها با محبت شهید قاضی که در هم می‌آمیخت، احترام و لطف فوق‌العاده‌ای به ما داشت.

وقتی ایشان به خانه ما می‌آمد، ما برادرها برای استقبالشان به صف می‌ایستادیم و ایشان با تک تک ما احوال‌پرسی و تفقد می‌کرد. خاطرهای از تواضع، ادب و محبت شهید قاضی نقل کنم. ایشان شبی با کسی به دیدن پدر من آمده و در مهمانخانه نشسته بودند. یکی از شب‌های میلاد بود و ایشان پس از نماز مغرب تشریف آورده بود. یکی از خویشاوندان، به مناسبت میلاد، پدر ما را برای شام دعوت کرده بود. آقای قاضی در خانه ما بود. میزبان کسی را دنبال پدرم فرستاد که پس چرا شما نمی‌آئید؟ پدرم یواشکی اشاره می‌کند که مهمان هست. آن فرد برمی‌گردد و خبر می‌دهد که آقای قاضی مهمان پدرم هست. میزبان که فهمیده بود آقای قاضی مهمان ماست، خودش بلند شده و آمده و گفته بود: «حاج آقا انزابی امشب منزل ما عوت هستند و من آمده‌ام که شما را هم دعوت کنم. لطف کنید و بنده‌نوازی بفرمائید و تشریف بیاورید به منزل ما». شهید آیت‌الله قاضی بدون ذره‌ای تعارف و تکلف پذیرفت، مخصوصا که میزبان، خودش آمده بود و همان لحظه همگی بلند شدند و به منزل او رفتند.

این کار شهید آیت‌الله قاضی هم برای مهمانان آنجا و هم برای خود ما و هم برای کل جامعه ما برجستگی خاصی است که در بسیاری از شخصیت‌ها شاید وجود نداشته باشد که با این سرعت، آن لحظه را دریابند و چنین تصمیمی بگیرند، اما شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی چون اسوه ادب بود، چون متخلق به زیبایی‌ها و نیکی‌ها بود، به سرعت در می‌یافت و عمل می‌کرد.

**جمله‌ای را از مرحوم انزابی نقل می‌کنند که فرموده بودند اگر من خودم نماز جماعت نداشتم، می‌رفتم و پشت سر آقای قاضی نماز می‌خواندم. اگر این نقل قول، صحت دارد، بفرمائید بر چه مبنائی این حرف را می‌زدند؟**

بله، من این مسئله را از مسجد مقبره و این قسمت‌ها عرض کنم. در دورانی که پدر من در مسجد مقبره به منبر می‌رفت، یعنی قبل از تبعیدها و دستگیری‌ها، شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی در آنجا نماز می‌خواند. نمازجماعت ایشان

و اینها را نمی‌شد از هم تفکیک کرد. محرم اسرار شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی، سه نفر بیش نبودند: آقای یزدانی، آقای انزابی و آقای الهی. برای هر طرحی که می‌خواست در این شهر ریخته و هر تصمیمی که می‌خواست گرفته شود، این چهار نفر شور می‌کردند. البته آقای یزدانی مدتی به مشهد تبعید شد و آقای الهی در سال‌های ۵۰ زندان بود. با غیبت این دو نفر، محرم اسرار آقای قاضی پدر من بود و آیت‌الله غروی، مخصوصا در سال‌های نزدیک به پیروزی انقلاب اسلامی.

هر اتفاقی که قرار بود پیش بیاید، آیت‌الله قاضی با پدر من در میان می‌گذاشت، از جمله بزرگداشت شهید آقا مصطفی. تهران و قم از تبریز گله کرده بودند که دیر واکنش نشان داده است، چون تبریز این شخصیت‌ها را داشت و انتظار می‌رفت که زودتر عکس‌العمل نشان بدهد. شهید آیت‌الله قاضی و پدرم فوراً جلسه محرمانه‌ای را تشکیل دادند و تصمیم گرفتند که مجلس را منعقد کنند. پدر من ممنوع‌المنبر بود و لذا احتیاط می‌کرد که باز مسئله تبعید و زندان پیش نیاید. در آن زمان حضرت حجت‌الاسلام آقازاده هم جزو خاصان بیت شهید آیت‌الله قاضی بود. مشورت می‌کنند که مجلس را در کجا منعقد کنند و چه کسی منبر برود که زیاد معروف نباشد که ساواک فوراً برود و او را دستگیر کند، ولی در عین حال مبارز هم باشد و حرف‌های لازم را بزند. برای محل ترحیم مسجد آیت‌الله بادکوبه‌ای در خیابان شهید آیت‌الله مدنی را انتخاب می‌کنند. این مسجد در کنار خیابان بود و به این دلیل آن را انتخاب کردند که بتوانند بلافاصله آن روحانی را فراری بدهند. این مسجد دو در داشت. یکی دری که مردم از آن رفت و آمد می‌کردند، یکی هم در خصوصی و شخصی. به محض اینکه واعظ از منبر پائین آمد، دورش را گرفتند و او هم عبا و عمامه را داخل ساکی گذاشت و از آن در مخفی فرار می‌شد. این تصمیم، حاصل همفکری این چند شخصیت بود و بزرگداشت شهید آقا مصطفی واقعه بسیار مهمی بود که حکومت را لرزاند.

نکته دیگری که خیلی خاص بود و تصمیم آن از همین جلسه محرمانه بیرون آمد، مسئله ۲۹ بهمن بود که از چند روز پیش کاملاً طرح و برنامه‌ریزی شده بود که برای انجام آن، چه کسانی کجا باشند؟ حرکت از کجا شروع شود؟ در صورت وقوع اتفاقاتی، چه تصمیماتی گرفته شود؟ خلاصه جزئیات این رویداد کاملاً بررسی شده بود. ۲۹ بهمن ۵۷ اتفاق افتاد، بی‌آنکه به مردم صدمه جدی برسد، البته نه به این معنا که شهید نداده باشیم. منظورم از جدی نبودن صدمات این بود که مردم، گیج و رها نبودند و می‌دانستند چه هدفی دارند و چه باید بکنند و نسبت به



۱۳۵۸. مرحوم حجت‌الاسلام و المسلمین انزابی در کنار مرحوم حجت‌الاسلام و المسلمین فلسفی.

**ایشان در این امر سعی بلیغ داشت، هر چند که صدمه این قضیه را هم خورد، یعنی کتکش را هم خورد، نفرینش را هم شنید، بد و ناسزایش را هم شنید. البته باید این نکته را هم متذکر شوم که با نزدیک شدن به پیروزی انقلاب، گروه‌های پیرو امام و گروه‌های مقابل خط امام، کاملاً خودشان را نشان دادند و مسئله حاد شد.**

خوزستان، خلق کرد، خلق ترکمن و غیره سر برآوردند. واقعه خلق ترک، هزینه سنگینی برای تمام مردم آذربایجان به همراه داشت. این مشکل در همان روزهای آغاز انقلاب، خود را نشان داد. بلافاصله پس از پیروزی انقلاب، همه کمیته‌های شهر فعال شدند، ولی جز چند کمیته خاص، کمیته‌ای در دست آقای انزلی و آقای قاضی نبود. بقیه کمیته‌ها همگی در دست گروه مقابل بود و همه آنها سعی می‌کردند آقای قاضی را بکوبند و نامی از امام در شهر تبریز برده نشود.

در بهمن ۵۷ من در ارومیه بودم و به خوبی رفت و آمد داشتم. گاهی هم نامه‌های شهید آیت‌الله قاضی را به روحانی مبارز و زندان و تبعید دیده ماکو، آقای سید اسلام موسوی می‌رساندم. جاده‌های آذربایجان غربی و شرقی پر از چماق‌دارانی بود که اگر عکس امام را روی شیشه ماشین کسی می‌دیدند، می‌آمدند و ماشین را خرد می‌کردند. اگر مشکوک می‌شدند که سرنشینان ماشین ممکن است از ارادتمندان امام باشند، ماشین و ساک‌ها را بررسی می‌کردند، در نتیجه، ما تصویر امام را نمی‌زدیم و بعضی‌ها هم از ترسشان عکس آقای شریعتمداری را می‌زدند تا از شر چماق‌دارها محفوظ بمانند. در تبریز مگر کسی جرئت می‌کرد تصویر امام را در ویترین مغازه‌اش بزند؟ شبانگاه حمله می‌کردند و شیشه‌ها را می‌شکستند و مغازه‌اش را آتش می‌زدند.

در چنین شرایطی ببینید آقای قاضی و یارانشان در این شهر چگونه انقلاب را پیش بردند! کمیته‌ها همه مسلح بودند، اتفاقاتی هم افتاد، از جمله آمدند و به کمیته‌های طرفداران



اتفاقی که پیش آمد، تلفات فوق‌العاده کم بود. ۲۹ بهمن ۵۶ زمانی است که نهضت هنوز شروع نشده، مردم در خیابان‌ها نیستند و اعتصابات هنوز شروع نشده‌اند و لذا بسیار رویداد موفقی بود و هیمنه حکومت را شکست و سبب پیروزی انقلاب شد.

در بعضی از عکس‌ها، شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی در صف مقدم راه‌پیمایی‌ها هستند. ایشان در کدام راه‌پیمایی‌ها حضور داشتند، چون ظاهراً در ۲۹ بهمن نبودند.

در ۲۹ بهمن قرار بود ایشان و همچنین پدر من هم که هیچ کدام هنوز نرسیده بودند که این اتفاق افتاد. حرکت‌های سال ۵۷ دقیقاً به رهبری امام بود و دیگر شبهه‌ای در این قضیه وجود نداشت. اینکه بحث روحانیت و پشتناز چه کسی بود و چه کسی باید مردم را هدایت و حمایت می‌کرد، شخصاً آیت‌الله قاضی طباطبائی و یاران ایشان بودند که پنجشنبه‌ها در منزل ایشان جمع می‌شدند، از جمله پدر من و آقایان آقازاده و بنایی‌ها و دیگران. لازمه حضور مردم در خیابان‌ها و انعکاس این حضور این بود که شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی در میان مردم باشند، چون وجود ایشان پیام امام بود و مردم همگی این تفسیر را داشتند که خشم ایشان، خشم امام است و خوشحالی ایشان، خوشحالی امام و به همین دلیل وقتی ایشان ناراحت می‌شد، مردم از یکدیگر می‌پرسیدند مگر امام چه شده؟ بدون اینکه حرفی از امام به میان آورده شود، همه نگران امام می‌شدند، لذا دلیل حضور ایشان در صف مقدم، یکی این بود که ایشان پیام‌آور امام بود و دیگر اینکه محلات و خیابان‌های تبریز باید فتح می‌شد و این جز به دست ایشان شدنی نبود.

#### منظورتان از فتح خیابان‌های تبریز چیست؟

این نکته خاص تبریز است و در هیچ شهری این ویژگی وجود نداشت. دیگران یعنی کسانی که یاوران امام نبودند، از راه‌پیمایی‌ها استقبال نمی‌کردند، نتیجتاً محلات باید تصرف می‌شدند. محله مقصودیه، بیت آیت‌الله قاضی، مسجد مقبره، مسجد شعبان و مسجد آیت‌الله شهیدی در قبضه ایشان بود، اما آیا خیابان‌های عباسی و آبرسانی و بعضی از محلات دیگر در قبضه روحانیون دیگر بود و آنها اجازه راه‌پیمایی و حضور جمعی را نمی‌دادند، به خصوص به خانم‌هایشان ابداً اجازه نمی‌دادند. شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی را همه مردم می‌شناختند و به ایشان اعتماد داشتند. یکی از کارهای مهم ایشان فتح خیابان عباسی است. در خیابان عباسی نه راه‌پیمایی انجام می‌شد و نه مساجد آن فعالیت داشتند، لذا شهید آیت‌الله قاضی در عاشورای سال ۵۷ که انقلاب اوج گرفت، راه‌پیمایی را به خیابان عباسی کشاند. راه‌پیمایی انجام و در انتها، بیانیه‌ای خوانده شد و خیابان عباسی به نام حضرت ابوالفضل العباس(ع) به این اسم نامیده شد. اگر آیت‌الله قاضی نمی‌آمد، این اتفاق نمی‌افتاد.

آیت‌الله قاضی پس از پیروزی انقلاب هم نقش ویژه‌ای در تبریز داشتند، به خصوص در ایجاد وحدت بین نیروهای مردمی و رفع کدورت‌های گذشته. اگر در این زمینه نکته‌ای در ذهنتان هست، بیان بفرمائید.

بله، ایشان در این امر سعی بلیغ داشت، هر چند که صدمه این قضیه را هم خورد، یعنی کتکش را هم خورد، نفرینش را هم شنید، بد و ناسزایش را هم شنید. البته باید این نکته را هم متذکر شوم که با نزدیک شدن به پیروزی انقلاب، گروه‌های پیرو امام و گروه‌های مقابل خط امام، کاملاً خودشان را نشان دادند و مسئله حاد شد. درست است که ایشان می‌کوشید وحدت را حفظ کند، اما مخالفت‌های جدی، آتش زیر خاکستر نبود و کاملاً علنی بود.

در بهمن ماه پیروز شدیم و این پیروزی به نام و با رهبری امام بود. در بعضی از شهرها گروه‌هایی به نام خلق

امام حمله و آنها را خلع سلاح کردند. در ۲۲ بهمن پیروزی انقلاب در تهران اعلام شده بود و در روز ۲۳ بهمن ما هنوز در تبریز درگیر جنگ و جدال بودیم. ظاهراً به نام منافقین تمام شد، اما در واقع خلقی‌ها و یاران ساواکی‌شان بودند که در گوشه و کنار شهر تیراندازی می‌کردند. شاید مستحضر باشید که صدا و سیما دو بار به تصرف خلقی‌ها یعنی خلق ترک درآمد. این وقایع در تبریز اتفاق می‌افتاد و در به در به دنبال این بودند که انقلاب را بکوبند.

تدبیر آیت‌الله قاضی برای مواجهه با این وقایع چه بود؟ ایشان با عقلانیت و خرد بی‌ظنیری برخورد می‌کرد و به منزلت تک‌تک بزرگان و علمای این گروه‌ها می‌رفت، البته نه برای اعلامیه و بیانیه بدهد، بلکه می‌رفت و با آنها دیدار و وضعیت را تشریح می‌کرد و می‌گفت که امروز، دیگر روز وحدت است، روز جدائی نیست. باید اهداف رهبری دنبال بشود. تدبیرشان بسط آشتی و وحدت بود. اگر ایشان این شیوه را اتخاذ نمی‌کرد، وضعیت شاید بسیار سخت‌تر می‌شد. ایشان حتی با آیت‌الله شریعتمداری هم تماس گرفت و اسم ایشان را هم در تبریز برد. مسئله این نبود که نام آیت‌الله شریعتمداری حذف شود، بلکه مسئله این بود که انقلابی به پیروزی رسیده بود و به تصدیق دوست و دشمن، رهبر این انقلاب، امام راحل بودند. هیچ‌کس در فکر این نبود که بزرگان و علما را بکوبد، اما درجائی که خلق ترک و خلق کرد و خلق عرب و ... برپا شود، متأسفانه کار به جاهای باریک می‌کشید و لذا ناسزاهای و تهمت‌ها و دشمنی‌ها نسبت به شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی به شدت بالا گرفت تا سرانجام در غروب روز عید قربان به دست گروه فرقان به ترور ایشان انجامید. بی‌تردید برنامه و طرح این ترور توسط ساواک و قبل از پیروزی انقلاب ریخته شده بود، لیکن مجری این طرح ساواک، گروهی از جنس «نهروانی»‌ها بودند.

نکته قابل توجه این است که جو و فضا هم آماده شده بود. شما می‌دانید که در روز شهادت مولا علی(ع)، ذکر لعنتی وجود دارد که: خدایا قاتلین امیرمؤمنان(ع) را لعنت کن، یعنی ضربه را ابن ملجم ملعون زد، ولی فضا آماده بود و همه راضی شده بودند، همه هیاهوی این ترور را داشتند. در مورد شهادت آیت‌الله بهشتی هم این اتفاق افتاد و زمینه را برای ترور ایشان فراهم کرده بودند، آن گونه که پس از ترور ایشان خیلی‌ها رقصیدند و شیرینی‌پراکنی کردند و بعدها بود که فهمیدند عجب اشتباهی کرده‌اند. در تبریز هم وضعیتی را پیش آورده بودند که فضا برای ترور شهید آیت‌الله قاضی طباطبائی آماده شده بود. همه اینها نتیجه رفتارها و عملکرد «گروهک خلق ترک» بود که در واقع فضا را آماده کرده بودند و چنین اتفاق ناگواری پیش آمد. آیا شهادت ایشان منجر به همان نتیجه‌ای شد که آنها می‌خواستند؟

پیام خون شهید بیداری و آگاهی است. عظمت شهدا هم در همین نکته نهفته است. خوشبختانه بسیاری از مردم بیدار شدند، هر چند ایشان هنوز دشمن و بدبین و بدگو داشت، اما خیلی‌ها فهمیدند. پس از شهادت آیت‌الله قاضی، مرحوم آیت‌الله مشکینی یک ماهی به اینجا آمدند و پس از ایشان، شهید آیت‌الله مدنی با حکم امام آمدند، اما این خلقی‌ها قبلاً سعی کرده بودند تحت عنوان احترام به آقای مدنی، با شایعات و دروغ‌هایی رابطه بین ایشان و آقای قاضی را لکه‌دار و تلخ کنند. حتی در نماز جمعای که قرار بود آیت‌الله قاضی امام جماعت باشند، تعدادی پشت سر ایشان نماز نخواندند و برگشتند، درحالی که آنها برای راه‌پیمایی روز قدس و سپس نماز آمده بودند. فضای تبریز آلوده بود و هنوز پاک‌سازی نشده بود و همچنان هم پاک‌سازی نشده است. ■